

مشکل تبیین علمی در جامعه شناسی

نویسنده: سوئله. ر. ایساجو

ترجمه: سیدحسین شرف‌الدین*

چکیده

تبیین علمی پدیده‌ها به صورت قیاسی و استنتاج قضایایی از قضایایی عام‌تر، یکی از روش‌های بسیار مهم برای کشف فرایندهای علی و ارتباط ضروری میان پدیده‌هاست. تبیین در عین اینکه، خود با بهره‌گیری و ارجاع به قوانین عام صورت می‌پذیرد، از جمله شیوه‌های کشف روابط و نیل به قوانین عام است. تبیین علمی عمدتاً با هدف یافتن پاسخ برخی چرایی‌ها صورت می‌گیرد؛ سؤالاتی که مطلوب در آنها روشن ساختن اصل و چگونگی ضرورت وقوع حادثه‌ای، فرایندی یا نظم خاصی در شرایط معین است. به عبارت دیگر، معین کردن شرایط اولیه و زمینه‌های آفاقی و انفسی خاص که با فرض وجود آنها، تحقق مبین ضرورت و قطعیت می‌یابد. به بیان روشنی‌تر، تبیین استدلالی قیاسی است که مقدمات آن از یک یا چند قانون عام آزمون پذیرد و یک یا چند گزاره شخصی و آزمون پذیر و حاکی از خارج تألیف یافته و نتیجه آن، کشف رابطه یا نظم خاصی است که محقق درصدد شناسایی و تبیین آن بر آمده است. مؤلف در این نوشتار درصدد است تا با ذکر نمونه‌های گویایی، جایگاه تبیین در کشف و توضیح روابط میان وقایع و پدیده‌های اجتماعی را تشریح کند.

کلید واژه‌ها: تبیین، تبیین علمی، تبیین علی، فرایند علی، قوانین عام.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

* دانش آموخته حوزه علمیه قم و عضو هیات علمی موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

sharaf@qabas.net

دریافت: ۸۹/۲/۹ پذیرش: ۸۹/۶/۲۵

فیلسوفان علم اتفاق نظر دارند که تبیین علمی پدیده‌ها، به معنای استنتاج قضایایی از قضایای عام‌تر دیگر است. تبیین اساساً امری استنتاجی است. پدیده‌ها هنگامی تبیین می‌شوند که بتوان قضیه ناظر به روابط میان پدیده‌ها را از برخی قضایای عام‌تر استنتاج نمود. این قضایای عام، موسوم به «قانون» اند. هدف علم ایجاد نظام‌هایی از قوانین عام است ارزش کلی قوانین عام این است که توان پدیده‌های تجربی خاص را در چارچوب مفاهیم آنها تبیین نمود. تبیین هنگامی حاصل می‌شود که بتوان مشاهدات مربوط به پدیده‌های تجربی را منطقی‌اً از این قوانین عام استنتاج نمود.^۱

از این رو، هر تبیین متضمن یک مقدمه کلی [=کبری] و یک مقدمه جزئی [=صغری] امر مورد تبیین و نتیجه این قیاس صوری خواهد بود. کبرای قیاس، قانونی عام یا مجموعه‌ای از قوانین عام است و صغرای قیاس، گزاره‌ای مربوط به یک وضعیت تجربی است که با پدیده مورد تبیین پیوند دارد. صغری در عین حال، بیانگر وضعیت خاص و نمونه‌ای است که قانون می‌تواند در آن عمل کند. نتیجه قیاس نیز گزاره‌ای است که اثبات می‌کند که چرا پدیده مورد تبیین با وضعیتی که قانون در آن امکان عمل دارد، پیوند دارد. نتیجه، نمونه‌ای است که قانون در آن عمل می‌کند. برای مثال، اگر پدیده مورد تبیین ضعف کارایی یا ناخرسندی آشپزان یک رستوران باشد، قیاس تبیینی آن به شکل ذیل خواهد بود:

کبری: مدیریت مردان توسط زنان موجب ناکارآمدی ایشان می‌گردد.

صغری: خدمتکاران، آشپزها را مدیریت می‌کنند.

استنتاج بی واسطه: خدمتکاران زن هستند و آشپزها مرد. از این رو، این نمونه‌ای از مدیریت مردان توسط زنان است. نتیجه اینکه آشپزها افرادی ناکارآمد هستند.

[قیاس دوم] کبری: مدیریت افراد دارای موقعیت بالاتر توسط افراد، دارای موقعیت پایین‌تر مایه ناخرسندی ایشان است.

صغری: خدمتکاران، آشپزها را مدیریت می‌کنند.

استنتاج بی‌واسطه: خدمتکاران از جایگاه پایین‌تری نسبت به آشپزها برخوردارند. از این رو، مثال مذکور موردی است که در آن افراد دارای موقعیت پایین‌تر، افراد دارای موقعیت بالاتر را مدیریت می‌کنند.

نتیجه: آشپزها [به این دلیل] ناخرسندند.

به هر حال، قیاس از سطوح متفاوتی از تعمیم و مفروضات مختلفی قابل استنتاج است. بنابراین، انواع مختلفی از تبیین امکان وجود دارد. میان تبیین برآمده از «پژوهش» آماری و تبیین برآمده از «نظریه» تفاوت عمده‌ای وجود دارد. در تبیین نوع اول، عمومیت قضایای برگرفته از قیاس‌ها، به ویژه قضایای دارای سطح کمی تجربی، محدود است. از این رو، تبیین مشاهدات آماری مبتنی بر تعمیم‌های صرفاً احتمالی است.^۲ تبیین از طریق تعمیم احتمالی، رایج‌ترین نوع تبیین در ادبیات جامعه‌شناختی است. جنبه قیاسی این شکل از تبیین، متضمن شیوه‌هایی است که وابستگی میان پدیده‌های کمی را اثبات می‌کند. شیوه‌هایی از وابستگی کنترل شده متغیرها وجود دارد که هدف آن کشف بهترین نوع وابستگی است.

ارنست ناگل،^۳ نمونه‌ای متعارفی از یک جدول دو ستونه ارائه کرده است. از این رو، اگر در یک نمونه ۲۰۵ نفره از زنان مشغول به کار در کارخانه‌ها، که ۱۰۰ نفر آنان متأهل و بقیه مجرد باشند و از متأهلان ۲۵ نفر و از مجردها ۱۰ نفر غایب باشند، در این صورت، مشاهدات آماری ضمنی به شرح ذیل خواهد بود: ۱. از جمعیت زنان مشغول به کار در کارخانه، فراوانی نسبی افراد غایب در میان متاهلین آنها (۰/۲۵)؛

۲. فراوانی نسبی افراد غایب در میان مجردین آنها (۰/۹) می‌باشد.

هر یک از این مشاهدات را می‌توان در قالب قضیه‌ای عام به شرح زیر بیان نمود:

در جمعیت (K)، فراوانی نسبی دارندگان ویژگی (X)، در میان طبقه دارندگان ویژگی (Y). (Y) و (Fx) است. «اگر چنین باشد، قیاس ذیل را می‌توان بیان کرد: «از آنجایی که فراوانی نسبی اول از اهمیت بیشتری نسبت به فراوانی نسبی دوم برخوردار است، ارتباط مشخصی میان وضعیت تاهل زنان و غیبت ایشان نمایان می‌شود.»^۴

قیاس مذکور، تبیینی هر چند ضعیف، غیرمتقاعدکننده و ناخوشایند از مشاهدات آماری مزبور بدست می‌دهد. از این رو، تنها درصدی از زنان متأهل جزو افراد غایب شمرده می‌شوند. البته می‌توان اطلاعات مشخص‌تری از آنچه گفته شد، در خصوص روابط ارقام آماری فوق به دست آورد. گام بعدی در این نوع تبیین، تحلیل عاملی^۵ با هدف دستیابی به هر نوع وابستگی جدی‌تر و عمیق‌تر میان متغیرهای آماری - البته اگر چنین وابستگی‌ای وجود داشته باشد - است. یک فرض این است که پیوستگی مشهود میان وضعیت تاهل و

غیبت از کار، با عامل سومی همچون کار خانگی، توضیح داده شود. و این در جایی است که جمعیت زنان کارگر را به دو گروه زنان دارای کار خانگی مهم و زنان فاقد کار خانگی مهم تقسیم کنیم. [در این صورت] پیوستگی پیشین ظاهراً کاذب به نظر می‌رسد. تعمیم بر اساس نتایج حاصل از تبیین بدین صورت بیان می‌شود: «اگر جمعیت (K) را به دو دسته (T) (=زنان دارای ویژگی سوم) و (t) (=زنان فاقد ویژگی سوم) تقسیم کنیم، در این صورت، هیچ رابطه آماری معنی داری میان (X) و (Y) در هر دو طبقه (K) وجود ندارد.»^۶ صغرای این قیاس نشان می‌دهد که در هر دو طبقه (K)، فراوانی (X) در گروه (Y) تفاوت معنی داری با فراوانی (x) در گروه (y) ندارد. از این رو، همان‌گونه که ناگل توضیح می‌دهد، فرض این است که از جمعیت زنان کارگر ۷۶ نفر به کار خانگی مهم اشتغال داشته و ۱۲۹ نفر آنها این‌گونه نیستند. در گروه اول [۷۶ نفر دارای کار خانگی مهم]، از جمعیت متاهلین آنها (Y)، ۲۴ نفر غایب (X) و ۳۳ نفر حاضرند (x) در حالی که از میان مجردان آنها (y) ۸ نفر غایب و ۱۱ نفر حاضرند. در گروه دوم (یعنی ۱۲۹ نفر فاقد کار خانگی مهم)، از میان زنان متأهل آنها یک نفر غایب و ۴۲ نفر حاضرند. در حالی که، از میان مجردان آنها ۲ نفر غایب و ۸۴ نفر حاضرند. در گروه زنان مشغول به فعالیت خانگی، فراوانی (X) در (Y)، (۴۲٪) است که با فراوانی (X) در گروه (x) یعنی یا (۴۲٪) برابر می‌باشد. همین ادعا در مورد زنان فاقد اشتغال خانگی نیز صادق است. از این رو، چون این فراوانی‌ها معادل هم هستند، می‌توان گفت: این از جمله مواردی است که می‌توان آن را در قالب یک تعمیم اساسی جای داد. نتیجه اینکه هیچ رابطه معنی داری میان (X) و (Y) وجود ندارد.

برای نشان دادن رابطه معنی دار میان (X) و (T) و (Y) و (T) و نیز نشان دادن اینکه نوعی رابطه میان (X) و (T) وجود دارد که میان (Y) و (T) وجود ندارد، یا نوعی رابطه میان (Y) و (T) وجود دارد که میان (X) و (T) وجود ندارد، گام‌های آرمانی در این قبیل تحلیل‌های عاملی، دستیابی به یک رابطه کامل بر اساس وابستگی کلی یک متغیر با متغیر مورد نظر دیگر یا استقلال کلی یک متغیر از متغیر دیگر است.^۷ در عین حال، حتی پیش از دستیابی به رابطه میان متغیرهای مشخص، هدف تحلیل تبیینی یافتن چیزی است که ما واژه «کانون یابی»^۸ را در مورد آن به کار می‌بریم. دو ایده در این عبارت مندرج است: یکی «کانون» و دیگری «یافتن».

«کانون‌یابی» به قلمرویی اشاره دارد که در آن تبیین‌های مناسبی از برخی پدیده‌های مورد تبیین یافت می‌شود. مفهوم «کانون‌یابی» به مشکل کشف تبیین‌ها ارجاع دارد: این مفهوم نه به یک متغیر منفرد مستقل، بلکه به یک جهان گفتمانی اشاره دارد که در آن، این نوع متغیر یا مجموعه‌ای از این نوع متغیرها یا تعمیم‌ها به متغیرهای دیگری، که احتمالاً یافت می‌شوند، ارجاع می‌یابند. در این نمونه، مشکل کانون‌یابی، یافتن تبیین‌هایی برای (X) در مقوله متغیرهای ارائه شده توسط (Y) (متغیرهای دارای ارتباط ظاهراً مستقیم) یا در مقوله (T) (متغیرهای سه‌عاملی) یا نیافتن آن در مقوله نوع (Y) و مقوله نوع (T) است. مشکل کانون‌یابی به بیان گزاره‌های کیفی ارائه شده، یافتن تبیین‌هایی برای غیبت از کار، در قلمرو وضعیت تأهل یا در قلمرو فعالیت‌هایی نظیر خانه‌داری و یا در هر دو قلمرو است.

به هر حال، تبیین در سطح آماری اگر چه برای علم اساسی است، با این وجود، بسیار محدود است. قضایای عام از قیاس‌هایی ساخته می‌شوند که معلول فرضیات موردی هستند. این قضایا به داده‌های نمونه‌ای خاص، که در یک زمان مشخص گردآوری شده‌اند، محدودند. علاوه بر این، این نوع تبیین هیچ نوع فرضی در خصوص موضوع مورد مطالعه مطرح نمی‌کند. به بیان دیگر، این نوع تحلیل عاملی را می‌توان برای مطالعه موضوعاتی غیر از مطالعه رفتار انسان نیز به کار گرفت. قضایای عام صرفاً به توزیع‌های فراوانی کمی مربوطند.

در سطح نظریه نظام وار است که می‌توان از وضعیت خاص فراتر رفت و قضایای عام برگرفته از قضایای دیگر از جمله فرضیه‌های کیفی را از طریق فرضیه‌های موردی تبیین نمود و بدون محدود شدن کلی، به یک نمونه یا عنصر زمانی نتیجه گرفت. همچنین در این سطح است که مفروضات غیر کمی مربوط به موضوع شکل می‌گیرند.^۹

نظریه نظام‌وار، مجموعه‌ای از قضایای به هم وابسته است که استنتاج طیفی از قضایا یا طیفی از فرضیات دیگر را ممکن می‌سازد. جورج هومنز در این باره می‌گوید: یک نظریه در خصوص یک پدیده، متشکل از مجموعه‌ای از قضایا است که هر یک رابطه‌ای را میان ویژگی‌های طبیعت بیان می‌کنند. اما هر نوع جمله‌ای شرایط لازم برای [تبدیل به] چنین قضیه‌ای را ندارد. این قضایا متشکل از تعاریف ویژگی‌های مذکور نیستند. ساخت یک

طرح واره مفهومی، هر چند بخش اجتناب ناپذیری یک کار نظری است. اما خود فی نفسه نظریه نیست. همچنین یک قضیه به سادگی رابطه میان این ویژگی‌ها را نشان نمی‌دهد. در مقابل، اگر تغییری در یکی از این ویژگی‌ها بوجود آید، این تغییر دست کم باید با مشخص کردن تغییر محتمل در سایر ویژگی‌ها شروع شود. اگر یکی از این ویژگی‌ها غایب شود، دیگری نیز غایب خواهد شد. اگر ارزش یکی از این ویژگی‌ها افزایش یابد، ارزش دیگری نیز افزایش خواهد یافت. این ویژگی‌ها و متغیرها پدیده‌هایی محتمل الوقوع هستند.^{۱۰}

یکی از نشانه‌های اساسی یک نظریه علمی مناسب، هماهنگی میان قضایا و مجموع قضایای آن است. تناقض و تهافت میان قضایا، غالباً از این واقعیت ناشی می‌شود که قضایای مذکور از مفروضات متفاوت، به ویژه مفروضات متفاوت در خصوص کانون‌یابی استنتاج شده باشند. نتیجه حاصل این است که، چنین قضایایی بیشتر بخش‌هایی از دو نظریه متفاوت‌اند تا یک نظریه.^{۱۱} جنبه‌های بسط یافته‌تر نظریه‌های سیستمی و نیز کاربرد مدل‌ها را در ادامه این نوشتار مورد بررسی قرار خواهیم داد. اینک ضروری است تا تفاوت میان انواع تبیین سیستمی پیشرفته در جامعه‌شناسی را شناسایی کنیم.

ناگل خاطر نشان می‌سازد که در ادبیات علوم اجتماعی، دو نوع تبیین نظری، یکی فردگرایی روش شناختی و دیگری کارکردگرایی برجسته و شاخص هستند. از دیدگاه تبیینی، تفاوت اساسی میان این دو رویکرد، به تفاوت آنها در کانون‌یابی بر می‌گردد. فردگرایی روش شناختی، در صدد است تا کانون‌یابی را در قلمرو روان شناختی قرار دهد و تبیین پدیده‌های اجتماعی را کلاً به مفاهیم روان شناختی همچون ویژگی‌های افراد تقلیل دهد.^{۱۲} نظریه‌های رفتارگرایی اجتماعی، از جمله کنش متقابل نمادین را می‌توان در این مقوله جای داد.^{۱۳} از سوی دیگر، تبیین کارکردی کانون‌یابی را در ویژگی‌های جمع‌ها و جماعت‌ها قرار می‌دهد. از این رو، این مواضع از مفروضات فلسفی متفاوت ناشی شده‌اند. به هر حال، کارکردگرایی یک مسئله تبیینی خاص را پیش می‌کشد. از آنجایی که کانون‌یابی بیشتر در ویژگی‌های جمع‌ها قرار دارد تا ویژگی‌های افراد، یک فرض تلویحی این است که نظام‌های ارتباطی میان افراد انسانی، اصالتاً قابلیت لازم برای اعمال یک تأثیر تعیین کننده بر رفتار افراد را دارند. این نوع کل‌گرایی، مشابه تبیین حیات گرایانه^{۱۴} در زیست‌شناسی است.^{۱۵}

ماهیت دقیق تبیین ارائه شده از سوی کارکردگرایی، موضوع بسیار بحث‌انگیزی بوده است. در مباحثات اخیر، سه موضوع انتقادی راجع به کارکردگرایی شهرت بیشتری یافته‌اند. هر سه موضع انتقادی، با تفصیل بیشتری در ادامه این نوشتار بررسی خواهند شد. اینک به تعریف اجمالی آنها بسنده می‌کنیم. موضع اول، به کینزلی دیویس^{۱۶} منسوب است. وی معتقد است که کارکردگرایی یک روش تبیین معتبر است، اما نه یک روش متمایز، چه همه علوم در مطالعه رابطه میان اجزا با کل، رویه‌ای مشابه کارکردگرایی را دنبال می‌کنند. از این رو، تلقی کارکردگرایی به عنوان یک شکل تبیین منحصر به فرد اسطوره‌ای است که در گذر زمان از بین خواهد رفت.^{۱۷}

موضع دوم به خوبی توسط کارل همپل^{۱۸} بیان شده است. وی مدعی است که کارکردگرایی اگر چه یک روش تبیین متمایز است، اما روشی نسبتاً ضعیف و نامناسب و نوعی تبیین نسبتاً مشکوک و مبهم را به دست می‌دهد.^{۱۹}

موضع سوم، با صراحت توسط جورج هومتر^{۲۰} بیان شده است. وی معتقد است که کارکردگرایی یک روش تحقیق است، نه یک روش تبیین. کارکردگرایی یک نظریه علمی اساسی نیست؛ زیرا از تأمین لوازم یک نظریه علمی قاصر است. به بیان دیگر، کارکردگرایی نظامی از قضایا که بتواند تعیین کند چه تغییری در ویژگی‌های یک پدیده، در صورت وقوع تغییر در ویژگی‌های دیگر آن پدیده به وقوع خواهد پیوست، بوجود نمی‌آورد.^{۲۱} این موضع مدعی است که فردگرایی روش شناختی در صدد است که کنش‌های انسانی، ناشی از جمع یا هر یک از اجزا آن، در حقیقت همان کنش‌هایی است که توسط فرد به عنوان شخص صورت می‌گیرد. از این رو، اگر ما در صدد تبیین رفتار واقعی باشیم، باید آن را در قالب مفاهیمی که بیشتر به پدیده‌های واقعی ارجاع می‌دهند تا پدیده‌های فرضی، تبیین کنیم؛ زیرا پدیده‌های فرضی تنها بر اساس پدیده‌های واقعی تبیین پذیر می‌شوند.

همان گونه که بیان شد، یکی از معضلات اساسی تبیین، مسئله کانون یابی است. بر اساس انتقاد دیویس از کارکردگرایی، کانون یابی در کارکردگرایی با کانون یابی در سایر تبیین‌های علمی تفاوتی ندارد. بر طبق نظریه انتقادی همپل، کانون یابی در کارکردگرایی، از تولید قضایایی که تبیین‌های ارضا کننده به دست دهند، قاصر است. از این رو،

کارکردگرایی یک کانون یابی نسبتاً ضعیف است. بر اساس انتقاد هومنز، کانون یابی کارکردگرایانه در نتیجه هیچ تفاوتی با کانون یابی فردگرایی روش شناختی ندارد. این موضوع، مشکل معنای «کانون یابی» را به میان می‌کشد. همان‌گونه که بیان شد، کانون یابی به رابطه وابستگی میان پدیده‌ها اشاره دارد. اگر پدیده‌ای به هر نحو ممکن به پدیده یا مجموعه‌ای از پدیده‌های دیگر وابسته باشد، می‌توان ادعا کرد که این پدیده از برخی جهات، توسط پدیده دیگر تعیین یافته است. همه تبیین‌ها در صدد کشف ماهیت دقیق این وابستگی در موارد خاص‌اند. از این رو، یک شیوه برای ارزیابی یک نظریه علمی، بررسی کانون نهفته در قضایای آن است. انواع متعددی از کانون یابی، توسط فیلسوفان علم مشخص شده است و از این تعداد، تنها تعیین علی است که مباحث بسیار مهمی را برانگیخته است.^{۲۲}

این نوشتار در تلاش برای فهم کامل‌تر از نوع تبیین ارائه شده توسط کارکردگرایی و الزامات علی نظریه کارکردی در جامعه‌شناسی است. در جامعه‌شناسی معاصر، کارکردگرایی مهم‌ترین تلاش منحصر به فرد برای ساخت یک نظام تبیین علمی کاملاً جامعه‌شناختی را صورت داده است. هدف این نوشتار ارزیابی کارکردگرایی از منظر اهمیت علی آن است. در این موضوع بسیار اندک سخن گفته شده است. تاکنون هیچ کار مشخص قابل ملاحظه‌ای در ارتباط با این موضوع صورت نگرفته و بیشتر داده‌ها و اطلاعات مربوط به آن، نسبتاً سطحی و خام به نظر می‌رسند.^{۲۳} از این رو، مطالعه حاضر کاری پیشگام در این حوزه است. فرض اساسی این است که تبیین علی، نهایتاً تبیینی است که از نظر عقلی ارضا کننده‌ترین است و دانشمندان معمولاً در پژوهش‌های خود تصریحاً یا تلویحاً چنین تبیینی را جستجو می‌کنند.

مک آیور^{۲۴} در این باره می‌نویسد: این نتیجه‌گیری که همه روابط میان اشیاء، اگر فی نفسه روابط علی نباشد، دست کم در مواردی زمینه علی دارند، غیرمعقول نیست. برای نمونه، تفاوت میان همبستگی و رابطه علی را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم. همبستگی ... یک رابطه همیشگی میان اشیاء نیست. رابطه میان متغیرهای کمی، یک رابطه ریاضی است؛ یعنی رابطه میان تعدادی شاخص که ممکن است ما را به کشف رابطه اشیاء هدایت کند. همبستگی به معنای دقیق کلمه فاقد هرگونه معنا و مضمون پویا است [و بیانگر]. چیزی

بیش از مشابهت میان حیوانات و ابرها نیست. ما در بررسی‌های خود برای شناخت روابط اشیاء، همبستگی‌های بیرونی را جستجو می‌کنیم. ... ما تنها هنگامی در صدد یافتن همبستگی‌ها برمی‌آییم که آنها را دارای اهمیت علمی محتمل بینگاریم.^{۲۵}

از این رو، این مطالعه به جنبه‌های فراجمعه‌شناختی کارکردگرایی معطوف است و بر ارزیابی ارزش تبیینی علمی کارکردگرایی تأکید دارد. در این مطالعه، کارکردگرایی بویژه، به روایتی که در آثار تالکوت پارسونز، رابرت.کی.مرتون و برخی از مفسران آنها طرح شده، بررسی خواهد شد. بینش‌های کارکردگرایانه این دو متفکر در بسیاری از جنبه‌ها با هم اختلاف و تغایر دارند. آنها، دو رهیافت متفاوت به تبیین کارکردی ارائه کرده‌اند که هر یک از مجموع مفروضات متفاوتی استنتاج شده است. انگاره کارکردگرایی پارسونزی با لوازم علمی بسیار گسترده آن مورد توجه قرار خواهد گرفت.

انگاره علیت و انواع متفاوت آن، که در این مطالعه مطرح شد، بر کارهای ماریوبنگ^{۲۶} و پی جنت^{۲۷} مبتنی است.^{۲۸} کار پی جنت کاری قدیمی است و احتمالاً با رویکردی غیرانتقادی در این مطالعه، مورد استفاده واقع شده است. با این وجود، بیان آن در خصوص مسئله حتمیت و قطعیت روشن است. این اثر حتی اگر مطلب قابل طرحی هم نداشته باشد، باز برای اهداف این مطالعه ارزش تجربی و آزمایشی خواهد داشت.

این مطالعه به دلیل اینکه از دو رهیافت کارکردی و علمی که هر دو در مقاطعی کانون اختلاف نظرها و تضارب آراء بوده‌اند؛ قلمرو آن نیز گسترده خواهد بود. این مطالعه ضرورتاً همه مسائل مطرح شده را حل نمی‌کند و به همه سؤالات مربوط پاسخ نمی‌گوید. با این وجود، امید است این مطالعه به قدر کافی چپستی تبیین کارکردی در جامعه‌شناسی را روشن و به بسط بیشتر منطق آن کمک کند و کاربرد موثرتر آن در بررسی‌های تجربی را ممکن سازد.

بقیه این نقش، به بررسی اهداف و تعریف کارکردگرایی، تبیین انگاره علیت، آن گونه که در این مطالعه پذیرفته شده است و شرح مختصری از مسئله علیت در کارکردگرایی اختصاص یافته است. بخش دوم، به بررسی چگونگی آنچه در این مطالعه تحت عنوان «علیت مولد»^{۲۹} که متضمن در کارکردگرایی است، می‌پردازد. بخش‌های سوم و چهارم، به بررسی آنچه از آن به عنوان لوازم «علیت غایی»^{۳۰} کارکردگرایی یاد می‌شود، اختصاص

است. بخش پایانی این مطالعه، به ارزیابی ارزش تبیینی کارکردگرایی از منظر الزامات علی آن و از منظر ایرادات وارد توسط برخی منتقدان معاصر پرداخته است.

هدف، رویه و تعریف کارکردگرایی

کارکردگرایی در جامعه شناسی به عنوان تلاشی متأخر برای یک پارچه سازی معرفت جامعه شناختی در قالب یک شکل نظری به ظهور رسیده است. سؤالی که کارکردگرایی درصدد در پاسخ آن، است اینکه چگونه می توان پدیده های اجتماعی را به عنوان متغیرهایی که به صورت دینامیکی به هم وابسته اند، مورد بررسی قرار داد. در اینجا تاکید بر چیزی است که پارسونز آن را «میل دینامیکی نظریه» نام نهاده و از «دانش دینامیک» استنتاج شده است.^{۳۱}

تنها با ارجاع به این میل دینامیکی است که می توان کارکردگرایی را به خوبی شناخت نمود. دانش دینامیکی، نمونه ایده آل چیزی است که کارکردگرایی در جستجوی آن است. دانش دینامیکی، نمونه ایده آل همه پژوهش های علمی است. پارسونز و مرتن، هر دو در این خصوص اتفاق نظر دارند. تحلیل دینامیکی در شکل ایده آل، مشابه تحلیل ریاضی است. این ایده آل در معنای رسمی، تنها در نظام هایی از معادلات تفاضلی مکانیسم های تحلیلی به دست می آید. همه علوم دیگر به یک سطح «ابتدایی تر» از تحلیل های نظری نمادین محدود شده اند.^{۳۲}

مرتن این ایده آل را چنین بیان می کند: واژه کارکرد دقیق ترین معنای خود را در ریاضیات می یابد. این واژه در ریاضی به متغیر مرتبط با یک یا چند متغیر دیگر اطلاق می شود. این متغیرها بر حسب آنچه آن متغیر احتمالاً نشان می دهد، یا بر حسب ارزشی که به ارزش آن متغیر وابسته است، ملاحظه می شوند.^{۳۳}

مسئله گوهری تحلیل مکانیکی، آنگونه که پارسونز خاطر نشان کرده، امکان عمل یک هیات - برای مثال - نظامی از متغیرهای هم زمان است. این معنای از امکان، به صورت قیاسی از یک جنبه یا بخشی از یک نظام متغیرها به بخش دیگری تغییر جهت داده، به گونه ای که «می توان گفت که اگر واقعیت های موجود در بخش الف (B و A) باشند، متغیرها در بخش ب باید (D و C) باشند.^{۳۴} پارسونز این معنا از تحلیل دینامیکی را چنین توضیح می دهد: «جنبه گوهری تحلیل دینامیکی در کامل ترین معنای خود، بحث از مجموعه ای از

پدیده‌های دارای وابستگی متقابل همزمان، به معنای ریاضی آن است. ساده‌ترین مصداق از تحلیل دینامیکی بیان تأثیر متغیر یک عامل پیشینی و مقدم است. در عین حال، این تحلیل از بیان تأثیر متقابل این تغییرات بر عامل مذکور اجتناب می‌کند. راه حل مطلوب در اختیار داشتن یک نظام کاملاً منطقی از تعمیم‌های دینامیکی است که می‌تواند همه عناصر دارای وابستگی متقابل میان همه متغیرهای این نظام را توضیح دهد.

پارسونز در مقایسه با مرتن، علاقه بیشتری به مشکل تحلیل دینامیکی از خود نشان داده است. وی تحلیل دینامیک را به تفصیل مورد بحث قرار داده و به شاخه‌های آن توجه کرده است. در مباحث بعد روشن خواهد شد که علاقه اولی مرتن، اساساً به موضع دیگری معطوف است. پارسونز به دلایلی، برخی از مسائل مهم تحلیل کارکردی را بدون پاسخ رها کرده است.

با این وجود، هم پارسونز و هم مرتن اذعان دارند که دست کم در وضعیت موجود جامعه‌شناسی، کمال مطلوب بودن تحلیل دینامیکی غیر قابل دریافت است. مرتن خاطر نشان می‌سازد که تجارب به عمل آمده در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی اجتماعی نشان می‌دهد که کمال مطلوب بودن تحلیل دینامیکی در شکل بسیار گسترده و نادقیق در قالب ایده‌هایی همچون «وابستگی متقابل کارکردی»، «روابط کارکردی»، «وابستگی متقابل متغیرها»، و غیر آن، اظهار شده است.^{۳۵} پارسونز در صدد تبیین این واقعیت است که چرا تحلیل دینامیکی در کاملترین معنای خود، امروزه درک شدنی نیست؟ در ادامه به طرح نظریه تحلیل ساختی - کارکردی خود، به عنوان بهترین جایگزین ممکن برای تحلیل دینامیکی در اوضاع و شرایط مختلف می‌پردازد.

پارسونز و مسئله تحلیل دینامیکی

بر طبق نظر پارسونز، نظامی از متغیرها، که تحلیل دینامیکی را مجاز می‌سازد، استدلال قیاسی از یک مجموعه متغیرها نسبت به مجموعه دیگر ضرورتاً به طور تلویحی روابط میان این متغیرها را معین و یک دست می‌سازد. معنای عام و بنیادین این نظام، وابستگی متقابل متغیرهاست. وابستگی متقابل متضمن هم استقلال و هم وابستگی متغیرهاست. به عبارت دیگر، «همه متغیرهای دارای وابستگی متقابل با این خصیصه واقعی که متغیرهای موجود در یک نظام هستند، با متغیرهای دیگر وابستگی متقابل دارند.»^{۳۶}

یک متغیر وابسته، «متغیری است که با متغیر دیگری همچون خود رابطه ثابت و قطعی دارد. اگر ارزش (X) (به عنوان یک متغیر مستقل) شناخته شود، ارزش (Y) (یعنی متغیر وابسته) را می‌توان با بهره‌گیری از فرمولی که بیانگر رابطه آنهاست، بدون نیاز به هیچ‌گونه داده تجربی دیگر استنتاج نمود. معنی این سخن این است که ارزش و تبیین هر متغیر، رابطه آن با روابط سایر متغیرها است. به عبارت دیگر، ارزش (Y) (متغیر وابسته) نه فقط به رابطه اش با (X) (متغیر مستقل نسبت به (Y)) و (Z) (متغیر مستقل دیگر نسبت به (Y))، بلکه به رابطه میان (X) و (Z) (متغیرهای وابسته نسبت به یکدیگر) نیز بستگی دارد. نتیجه اینکه، و البته این نتیجه در صورتی که یک تحلیل دینامیکی کاملی صورت گیرد، قطعی و مسلم است. - ارزش هیچ متغیری به طور کامل تعیین نمی‌شود، مگر آنکه رابطه آن با همه متغیرهای دیگر موجود در یک نظام و نیز روابط همه آن متغیرهای دیگر با خودشان شناخته شود. پارسونز همه روابط موجود در درون یک نظام را «یکنواختی‌های فرایند دینامیکی» نام نهاده است.^{۳۷}

در رابطه با پدیده‌های اجتماعی، چنین تحلیلی از یکنواختی‌های فرایند دینامیکی - به بیان پارسونز - در جامعه‌شناسی معاصر وجود ندارد. دلیل امر این است که «ما به سادگی در موضع دریافت یکنواختی‌های فرایند دینامیکی در نظام اجتماعی، جز به صورت موردی و گاه و بیگاه، نیستیم.» فرایند دینامیکی در مطالعه پدیده‌های اجتماعی، به فرایند کنش مولفه‌های آن فرایند اشاره دارد. متأسفانه، دانش ما از این فرایند، تا آنجا که به نظام اجتماعی مربوط می‌شود، بسیار ناقص است. مشکلی که در اینجا وجود دارد این است که چگونه و تحت چه شرایطی مامی توانیم دانش خود از فرایند کنش و مولفه‌های آن را برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی بسیج کنیم تا بتوانیم در حد امکان، یک تحلیل دینامیکی به دست دهیم؟ پاسخ پارسونز همان نظریه ساختی - کارکردی اوست. وی می‌نویسد: اساسی‌ترین شرط یک تحلیل دینامیکی موفق، ارجاع مستمر و نظام‌وار هر مسئله به وضعیت آن نظام، به مثابه یک «کل» است. اگر تأمین این مهم از طریق جای دادن صریح هر واقعیت مناسب، به عنوان ارزش یک متغیر جای گرفته، در تحلیل دینامیکی در یک موضع خاص ممکن نباشد، در آن صورت، باید شیوه‌های ساده‌سازی دیگری جستجو کرد. از نظر منطقی، این امر تنها از طریق جابه‌جایی برخی مقولات تعمیم یافته از نقش متغیرها و نحوه

عمل آنها به عنوان عناصر ثابت ممکن می‌شود. یک نظام تحلیلی از نوع مکانیکی، تنها برای عناصر معین «خارج» از نظام، که این عناصر مشروط و مقید به آنند، چنین عمل می‌کند. این امر از نظر منطقی تنها در «درون» نظام عملی است. این اساساً همان چیزی است که به هنگام به کارگیری مقولات ساختاری در نحوه عمل مسائل دینامیکی، به وقوع می‌پیوندد. کارکرد آنها، برای ساده سازی مسائل دینامیکی در جایی است که این مسائل بدون امکان تحلیل ریاضی خالص قابل تدبیر باشند. با این وجود، زیانی که بسیار هم قابل توجه است، از طریق ارتباط دادن صریح و نظام‌وار همه مسائل به نظام کل تا حدی جبران شدنی است؛ زیرا ساختار یک نظام، آنگونه که در متن یک شمای مفهومی تعمیم یافته توصیف شده است، ذاتاً یک ابزار تحلیل تکنیکی است. این ابزار تضمین می‌کند که هیچ موضوع مهم و قابل توجهی سهواً مورد غفلت واقع نمی‌شود، اهداف را به صورت ضعیف به هم پیوند می‌دهد و به مسائل و راه حل‌ها محوریت می‌بخشد. این ابزار همچنین خطر را به حداقل می‌رساند، تفکر خردمندانه را صراحت می‌بخشد و شکاف‌ها را با توسل به مقولات رسوبی پذیرفته شده پر می‌کند.^{۳۸}

ساخت جایگزین پارسونزی برای یک تحلیل دینامیکی کامل همچون نظریه ساختی-کارکردی، از سه مرحله ترکیب یافته است. مرحله اول: برای ساده سازی مسئله مربوط به پیچیدگی متغیرهای به هم وابسته، مجموعه‌ای از این متغیرها جابه جا شده و به عنوان مقولات ساختی یا پدیده‌های ثابت و نه متغیر مورد بررسی قرار می‌گیرند. داشتن یک نظام کامل از چنین مقولاتی مستلزم تأمین و توصیف مناسبی از نظام اجتماعی تجربی است. نظام مقولات ساختی به عنوان یک شمای مفهومی به زمینه‌ای برای تحلیل دینامیکی تبدیل می‌شود.

مقوله‌های ساختی به کانون‌های ارجاع سازمان دانش دینامیکی تبدیل می‌شوند. این مقوله‌ها، چنین نقشی را به این دلیل ایفا می‌کنند که اکنون به عنوان عناصر ثابت ظاهر می‌گردند؛ عناصری که به طور مستقل و نه بر اساس سایر متغیرها تعریف می‌شوند. به هر حال، این مقوله‌ها صرفاً ابزارند و به تناسب پیشرفت‌های دانش دینامیکی، ارزش تبیینی مستقل خود را از دست داده و مجدداً به جرگه متغیرها باز می‌گردند. پارسونز تأکید می‌کند که «به موازات توسعه دانش دینامیکی، اهمیت تبیینی "مستقل" مقولات ساختی تنزل

می‌یابد.^{۳۹} برای مثال، هنجارها، ارزش‌ها و نقش‌ها معقولات ساختی هستند که بر اساس پدیده‌های اجتماعی متفاوت تبیین می‌شوند. برای بسط اینکه هنجارها، ارزش‌ها و نقش‌ها، خود بر اساس مقولات دیگر تبیین شوند، این مقولات اهمیت تبیینی مستقل خود را از دست داده و ویژگی متغیرها را به خود می‌گیرند. از این رو، وظیفه انحصاری مقولات ساختی، بررسی و کنترل مجموعه‌های پیچیده از روابط متغیرها است. پارسونز در این باره می‌نویسد:

لازم به ذکر است که در علم مکانیک، ساخت نظام به عنوان یک عنصر نظری متمایز دخالت داده نمی‌شود؛ زیرا اهداف توصیفی، برای هر وضعیتی از نظام مناسب خواهند بود. اما در یک سطح دینامیکی، ساخت در درون فرایند و وابستگی متقابل تحلیل می‌رود. این به معنای عطف توجه به این واقعیت مهم است که ساخت و فرایند مقولات تا حد زیادی نسبی هستند. ساخت نه به هیچ نوع ثبات هستی‌شناختی در پدیده‌ها، بلکه صرفاً به یک ثبات نسبی ارجاع دارد. این ثبات نسبی برای یکنواختی‌های تا حد زیاد ثابت در نتیجه فرایندهای زیر بنایی هستند که ثباتشان در درون محدودیت‌های معین، یک فرض عملی کاربردی است.^{۴۰}

گام دوم در پی ریزی نظریه ساختی - کارکردی، ارتباط دادن مقولات ساختی به عناصر متغیر دینامیکی در یک نظام است. این امر از طریق مفهوم «کارکرد»، که نقش آن تأمین معیار اهمیت عوامل و فرایندهای دینامیکی در درون نظام است، انجام می‌پذیرد. متغیرهای دینامیکی نیز همچون فرایندهای دینامیکی، با مقولات ساختی ارتباط دارند. این ارتباط از طریق اثبات چگونگی ربط آنها با نظام اجتماعی کل، بر اساس مقولات ساختی فهم می‌شود. اثبات رابطه به معنای تعیین پیامدهای فرایندهای دینامیکی برای نظام کل، بر اساس حفظ یا تغییر است، برای مثال، تعیین اینکه آیا این فرایندها موجب حفظ ثبات نظام اجتماعی هستند یا موجب تغییر در آن، آیا این فرایندها یکنواختی نظام را موجب می‌شوند یا تلاشی آن را؟^{۴۱} ارزیابی چنین رابطه‌ای، تحلیل کارکردی یا تحلیل کارکردهای فرایندهای دینامیکی نامیده می‌شود. تعریف اختصاصی پارسونز این است:

اهمیت کارکردی در این متن ذاتاً غایت‌گرایانه است. یک فرایند یا مجموعه‌ای از وضعیت‌ها یا به حفظ (یا توسعه) نظام «کمک» می‌کنند یا به دلیل «کثر کارکردی»، موجب

کاهش یکپارچگی، تأثیر بخشی و غیر آن در نظام می‌شوند. از این رو، ارجاع کارکردی همه وضعیت‌ها و فرایندهای خاص به وضعیت نظام کل، به عنوان یک واحد در حال حرکت، تساوی منطقی معادله‌های همزمان در یک نظام کاملاً توسعه یافته از نظریه تحلیلی را تأمین می‌کند. به نظر می‌رسد، این طریق، تنها طریقی است که می‌توان در آن وابستگی متقابل دینامیکی عوامل متغیر در یک نظام را بدون ابزارهای تکنیکی ریاضی و پیش نیازهای عملی و تجربی کاربرد آنها آشکارا تحلیل کرد.^{۴۲}

و بالاخره، سومین گام ضروری برای تکمیل تحلیل ساختی-کارکردی جای دادن مجموعه‌ای از «مقولات کارکردی دینامیکی» است که فرایندهای مهم از طریق آنها ساخت‌های ویژه را حفظ یا تغییر می‌دهند. ارتباط نظام با محیطش را توصیف می‌کنند. آنها همچنین برای یک توصیف منطقی مناسب از یک نظام تجربی عینی الزاماً باید تکمیل شوند. در پایان، این بخش به نقل کلامی از پارسونز می‌پردازیم که در آن، مشکل تحلیل ساختی-کارکردی، به عنوان جایگزینی برای تحلیل دینامیکی به اختصار بیان شده است:

اگر ما یک نظام کاملاً تعمیم یافته از مقولات برای توصیف و مقایسه نظام‌وار ساخت نظام‌ها داشته باشیم در آن صورت، عرصه‌ای خواهیم داشت که در درون آن، می‌توان دانش دینامیکی خود را راجع به فرایندهای انگیزشی، که در مناسبات نظام اجتماعی از اهمیت برخوردارند، بسیج کنیم.

دانشی که ما در اختیار داریم، چند پاره و از موقعیت تحلیلی بسیار ناهموار و ناموزون برخوردار است. مؤثرترین شیوه برای سازمان دهی این دانش در راستای اهداف مورد نظر، ارتباط دادن آن به طرحی از کانون‌های ارجاع مربوط به نظام اجتماعی است. این آنجایی است که باید از مفهوم «کارکرد» مورد نظر، سخن گفت. البته، ما باید یک فرایند دینامیکی را از نظر ساختاری در نظام اجتماعی «جای» دهیم. و فراتر از آن، اهمیت تعمیم‌های مربوط به آن را مورد آزمون قرار دهیم. این آزمون اهمیت، شکل رابطه «کارکردی» فرایند را به خود می‌گیرد. این آزمون همچنین به این سؤال پاسخ می‌دهد: چه پیامدهای متفاوتی برای نظام دارای دو یا چند نتیجه جایگزین از یک فرایند دینامیکی، محتمل خواهد بود؟ چنین پیامدهایی برای جای دادن واژه‌های حفظ ثبات یا ایجاد تغییر، و یکپارچگی یا به هم ریختگی نظام در یک معنای معین یافت خواهند شد.^{۴۳}

مرتن و مشکل مفاهیم ساختاری و پیامدهای آنها

مرتن بر خلاف پارسونز، علاقه چندانی به مسئله تحلیل دینامیکی و جایگزین‌های آن ندارد. کمال مطلوب نظریه علمی از نظر او، لزوماً ملاحظه همه پدیده‌ها به عنوان متغیرهای یک نظام نظری جامع و فراگیر نیست.^{۴۴} بیشتر به مختصات تحلیل کارکردی، با این هدف که آن را عملاً قابل کاربرد در پژوهش قرار دهد، علاقه مند است. مرتن هیچ‌گاه تعریف مختصری از کارکردگرایی ارائه نکرده است. از نظر وی، جهت‌گیری اصلی کارکردگرایی «در عمل، تفسیر داده‌ها از طریق اثبات پیامدهای آنها برای ساختارهای بزرگتری، که در ضمن آنها جای گرفته اند» است.^{۴۵} در عین حال، وی در هیچ‌جا، آنگونه که باید «ساختارهای بزرگ‌تر» را مشخص نکرده است. این ساختارها «طیفی از واحدها هستند که برای هر بخش پیامدهای معین دارند.» در عین حال، این طیف ممکن است مرکب از «افراد در موقعیت‌های مختلف، خرده گروه‌ها، نظام اجتماعی بزرگ‌تر و نظام‌های فرهنگی باشند.»

از نظر پارسونز، داشتن یک تصویر کامل و متعین از جهان کلی تحلیل کارکردی از اهمیت ویژه برخوردار است؛ زیرا این امر بستگی کاملی به مسئله تحلیل دینامیکی دارد. از سوی دیگر، مرتن بر مسائل عملی تحقیق تاکید کرده و این سؤال نظری مهم را بدون پاسخ وانهاده است. او مشکلات موجود در تعیین یک جهان «کلی» از تحلیل کارکردی را مد نظر قرار داد. مرتن این فرض، که جهان تحلیل کارکردی همواره نظام اجتماعی به مثابه یک کل است، را مورد سؤال قرار داده است: «آیا مفاهیم فرهنگی کارکرد یکپارچه‌سازی برای جامعه به عنوان یک نظام یا برای همه اعضاء جامعه دارند؟ این سؤال بیشتر سؤالی تجربی در خصوص واقعیت است تا یک اصل موضوع.^{۴۶} چنین اعتراضی احتمالاً موجه خواهد بود. با این وجود، اگر تحلیل کارکردی به معنای فوق مورد نظر باشد، [در آن صورت] یک نظام نسبتاً روشن و مستقل الزاماً باید به عنوان یک فرض پذیرفته شود. این مسئله را در ارتباط با مفهوم کارکرد و مدل ارگانیکی، بعداً با تفصیل بیشتری مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

سهم مرتن در کارکردگرایی، تشخیص و تعیین مسائل خاصی است که یک پارادایم را برای تحلیل کارکردی فراهم می‌سازد. این مفاهیم در ابتدا شامل مفهوم، مفاهیم، کارکردها،

شبکه متوازن مجموعه نتایج و جایگزین‌های کارکردی می‌شوند. شاید مشخص‌ترین عنصر کارکردگرایی مرتن، تأکید او بر مفاهیمی است که به کارکردها منسوب‌اند. در حقیقت، می‌توان کارکردگرایی او را «مفهوم محور» و کارکردگرایی پارسونز را «نظام محور» نامید.^{۴۷} از دید وی، مفاهیم با مقولات ساختاری پارسونزی قابل مقایسه‌اند و باید آنها را «به عنوان مفاهیمی تا حد امکان کامل و دقیق» توصیف نمود.^{۴۸} مرتن از آنچه باید در توصیف یک مفهوم ملحوظ شود، به تفضیل سخن گفته است و عناوین ذیل معرف دیدگاه اوست:

۱. جهت‌گیری شرکت‌کنندگان در یک الگو در درون ساخت اجتماعی یعنی مشارکت تغییر پذیر؛

۲. ملاحظه شیوه‌های جایگزین رفتار، قطع نظر از تأکید بر یک الگوی مشهود؛

۳. معانی عاطفی و شناختی مربوط به شرکت‌کنندگان در این الگو؛

۴. تمایز میان انگیزه‌های مشارکت در یک الگو و رفتار عینی موجود در آن الگو؛

۵. نظم‌های رفتاری توسط مشارکت‌کنندگان دریافت نمی‌شوند، آنچه دریافت می‌شود با الگوی اصلی رفتار ارتباط دارد.^{۴۹}

با این وجود، مرتن اذعان دارد که حتی این الگو نیز با الگوی کامل فاصله دارد. هدف توصیف تفصیلی از مفاهیم، قادر ساختن محقق به انجام پژوهش کارکردی است. این اولین و مهم‌ترین گام است. به بیان مرتن، توصیف صرف یک مفهوم ساختی، سرخ عمده‌ای برای کارکردهای ایجاد شده توسط آن فراهم می‌سازد: «ما معتقدیم که توصیف ساختی شرکت‌کنندگان در یک فعالیت مورد تحلیل، فرضیاتی را برای تفاسیر کارکردی بعدی فراهم می‌سازد.»^{۵۰}

تفسیر کارکردی لاحق به معنای نشان دادن نتایجی است که مفهوم ساختی برای واحدهای اجتماعی خاص دارد. مفاد ضمنی بینش مرتن در خصوص «پیامدها» و لوازم اجتناب وی از پذیرش یک «نظام اجتماعی» از نوع پارسونزی آن، به عنوان یک چارچوب مرجع برای قضایای کارکردی، در بخش‌های آتی این نوشتار مورد بحث قرار خواهد گرفت.

لویی و تحلیل بایسته‌های ساختی - کارکردی

مارین. جی. لوی^{۵۱}، نیز همچون مرتن در اولین گام تحلیل ساختی - کارکردی بر تعریف دقیق واحدی که تحلیل در مورد آن صورت می‌گیرد، تأکید کرده است. واحد مورد بحث بیشتر امری عینی است تا تحلیلی؛ یعنی مقوله‌ای است راجع به مواردی که دست کم در نظر قابلیت جدایی فیزیکی از موارد دیگر دارای مقولات مشابه را دارند.^{۵۲} از این رو، مقولات یا مفاهیمی همچون «خانواده»، «جامعه»، «بنگاه‌های انتفاعی» واحدهای عینی به معنای مذکور هستند. این مفاهیم یا مقولات، نظام‌های کنش اجتماعی هستند که شامل تعداد زیادی از افرادند. آنها عضویت واحدها را تعیین می‌کنند. لویی در این باره می‌نویسد: «این واحدها نه به عنوان مجموعه‌ای از افراد دارای نوعیت معین، بلکه بیشتر به عنوان نظامی از کنشی که چنین مجموعه‌ای را تعیین می‌کند، تعریف می‌شوند. این نظام در فرض فقدان کامل اکثریت اعضا «وجود» نخواهد داشت.^{۵۳} پس از ارائه تعریف واحد، گام بعدی در تحلیل ساختی - کارکردی، از نظر لویی، بررسی بستر و زمینه آن واحد است. واژه «بستر» (Setting) از دید لویی به معنای «عواملی است که دقیقاً یا بر پایه احتمالی، طیف حداکثری از تنوعات ممکن در الگوهای مشخص کننده آن واحد را تعیین می‌کنند.» از این رو، در مورد جامعه به طور عام به عنوان یک واحد تحلیل، بستر و زمینه عبارت است از عوامل وراثت انسانی و محیط غیر انسانی.

به هر حال، مهم‌ترین سهم لویی در کارکردگرایی، تأکید او بر تمایزات مفهومی دقیق، به ویژه تمایز میان ضرورت‌های ساختی و ضرورت‌های کارکردی و پیش‌نیازهای کارکردی و ساختی است. وی در حقیقت، کارکردگرایی مورد نظر خود را تحلیل «ضرورت ساختی - کارکردی» نام نهاده است. مسئله محوری در این تحلیل، کشف معانی ضمنی وجود واحد تحت مطالعه در درون زمینه آن است.^{۵۴} به عبارت دیگر، هر گاه یک واحد و زمینه اش تعیین شده باشند، به دو سؤال باید پاسخ گفت: سؤال اول اینکه، اگر چنین واحدی در زمینه معین موجود باشد، چه اعمالی لزوماً باید انجام شود؟

دوم اینکه، چه نوع یکپارچگی‌ها یا الگوهای کنش باید موجود باشد تا چنین اعمالی امکان تحقق یابد. پاسخ به سؤال اول ضرورت‌های کارکردی واحد و پاسخ به سؤال دوم ضرورت‌های ساختاری آن واحد را به میان می‌آورد. دیدگاه لویی در خصوص

کارکردگرایی با دیدگاه مرتن از این جهت تفاوت دارد که وی نه بر پیامدهای واحد مورد تحلیل، که بر شرایط موجود آن تأکید دارد. از این رو، اگر عمل ساخت یک واحد معین به گونه‌ای باشد که افزایش یا حفظ سازگاری آن واحد با زمینه‌اش را موجب شود، در آن صورت، شرایط وجود یا ثبات آن تحقق می‌یابد. از سوی دیگر، اگر عمل ساخت به گونه‌ای باشد که سازگاری واحد با زمینه‌اش در گذر زمان تنزل یابد، در آن صورت، شرایط وجودی آن واحد به طور کامل تحقق نمی‌یابد و نتیجه آن تغییر یا انحلال واحد تعیین شده است.^{۵۵} لویی با طرح شیوه «اگر، آنگاه» ماهیت تحلیل کارکردی را توضیح بیشتری داده است.

لویی بر عبارت «واحد تعیین شده»^{۵۶} تأکید دارد. تحقق شرایط وجود یک واحد (کارکردی بودن) یا فقدان این تحقق (کژ کارکرد)، صرفاً بر اساس شیوه‌ای که آن واحد و زمینه‌اش دریافت می‌شوند، معنی می‌یابد. از این رو،

«یک وضعیت که از نقطه نظر یک گروه خانوادگی در یک زمینه خاص کارکردی است، ممکن است از نقطه نظر یک عضو منفرد در همان زمینه یا زمینه دیگر به گونه‌ای قابل ملاحظه کژ کارکرد باشد. شرایطی که برای حزب کمونیست آمریکا در وضعیت موجود کارکردی هستند، بی‌شک برای جامعه آمریکایی مدرن کژ کارکردی‌اند. و همچنین در سایر موارد تنها با ارجاع به یک واحد خاص، (تعیین شده در یک سطح خاص و زمینه معین است که طبقه بندی یک وضعیت یا جنبه‌ای از یک وضعیت تحت عنوان کارکردی یا کژ کارکردی ممکن می‌شود»^{۵۷}

علاوه بر این، اینکه لویی میان پیش نیازهای کارکردی و ساختی تمایز قائل شده است. این تمایز شبیه تمایز ضرورت‌های ساختی و کارکردی است، با این تفاوت که تمایز ضرورت‌های ساختی و کارکردی، اساساً تمایزی ایستا است. ولی تمایز پیش نیازها یک عنصر تغییر شمرده می‌شود. اگر یک واحد از نوع معین در زمینه خاص خود بخواهد به شیوه‌ای خاص بوجود آید یا تغییر کند، در این صورت، عطف توجه به شرایطی که از قبل باید وجود داشته باشند، لازم است. از این رو، مفهوم «پیش نیازهای کارکردی» طبق تعریف لویی کارکردی است که برای به وجود آمدن یک واحد معین در زمینه‌اش، لزوماً باید از قبل وجود داشته باشد.

براساس تعریف لوی، مفهوم «پیش نیازهای ساختی» ساختی است که برای بوجود آمدن یک واحد معین در زمینه اش لزوماً باید از قبل موجود باشد.^{۵۸} به هر حال، لویی هشدار می‌دهد که هر گاه یک ساخت یا یک واحد ساختی موضوع تحلیل واقع شود، محقق باید معنای ضمنی مقصود از واژه «ساخت» را روشن سازد. تمایز روشن میان ساخت‌های عینی و ساخت‌های تحلیلی باید همواره حفظ شود. ساخت‌های عینی، الگوهای کنشی هستند که به واحدهایی که دست کم در نظر قابلیت جدایی فیزیکی از واحدهای دیگر این نوع را از حیث زمان یا مکان دارند، ارجاع می‌یابند. از سوی دیگر، ساخت‌های تحلیلی، جنبه‌های الگو یافته کنشی هستند که حتی قابلیت جدایی فیزیکی از سایر جنبه‌های الگو یافته کنش را ندارند.^{۵۹}

از این رو، یک «خانواده» یا «مؤسسه انتفاعی»، ساخت‌های عینی هستند؛ زیرا به الگوهای ارجاع دارند که عضویت‌ها را جدای از عضویت‌های این نوع به صورتی متمایز تعریف می‌کنند. اما الگوهای «اقتصادی» و الگوهای «سیاسی» ساخت‌های تحلیلی اند؛ زیرا هیچ کنش عینی نیست که به طور کامل از جنبه‌های اقتصادی یا سیاسی عاری باشد. از این رو، ساخت‌های تحلیلی، جنبه‌هایی از کنش شمرده می‌شوند. تحلیل‌ها معمولاً با برخی از ساخت‌های عینی مشخص شروع شده و سپس، به جنبه‌های تحلیلی آن ساخت‌ها با هدف دستیابی به فهم ساخت‌های عینی در سطوح دیگر تعمیم، ادامه می‌یابند. از این رو، اگر محقق بعضی از خانواده‌های معین را نقطه شروع اصلی تحلیل خود قرار دهد، و ساخت‌های تحلیل آنها همچون الگوهای توزیع کالاها یا الگوهای توزیع اقتدار را مورد مذاقه قرار دهد، می‌تواند به درک یک ساخت در سطح بالایی از تعمیم همچون خانواده آمریکایی دست یابد. از سوی دیگر، تحلیل ممکن است با ساخت‌های تحلیلی شروع شده و با آزمون شیوه‌ای که ساخت‌های تحلیلی، در ضمن ساخت‌های عینی وجود می‌یابند، ادامه یابد. محقق ممکن است با تأمل در توزیع مساوی اقتدار شروع کرده و با آزمون شیوه توزیع اقتدار در خانواده آمریکایی یا در سطح پایین‌تری از تعمیم، شیوه توزیع اقتدار در بعضی از خانواده‌های آمریکایی در محدودیت‌های زمانی و مکانی مشخص، کار خود را ادامه دهد.^{۶۰}

لویی در مخالفت با به هم ریختگی‌های این دو نوع ساخت، به ویژه در تحلیل تغییر هشدار می‌دهد. تغییرات در ساخت‌های عینی ممکن است به عنوان تغییرات علی در ساخت‌های عینی دیگر - هر چند نه همچون ساخت‌های تحلیلی - مورد بحث قرارگیرد. لویی خاطر نشان می‌سازد که:

الگوهای صرفاً تحلیل متمایز از پدیده‌های عینی نمی‌توانند در انجام کاری علت یکدیگر باشند. این دو خود به حفظ یا تغییر پدیده عینی که این دو از جنبه‌های آن شمرده می‌شوند، وابسته است. البته، این تغییرات ممکن است یک جنبه ثابت را کنار نهاده و سایر جنبه‌ها را دستخوش تغییر سازند. بسیاری از استدلال‌های معطوف به عوامل اقتصادی یا سیاسی علت یکدیگرند. هنگامی که محقق تلاش چندانی برای استفاده از تمایزات تحلیلی به مثابه تمایزات عینی و متقابلاً استفاده از تمایزات عینی به مثابه تمایزات تحلیلی مبذول نکند، این مسائل خاتمه می‌یابند.^{۶۱}

خلاصه اینکه لویی، می‌کوشد تا به شیوه‌ای مفهومی هم ویژگی ساخت‌های مورد مطالعه کارکردگرایی و هم ویژگی شرایط وجودی این ساخت‌ها در درون یک زمینه ساختی گسترده‌تر را مشخص نماید.

باربر و برید می‌یر و مشکلات تفسیر

برنارد باربر^{۶۲} و هاری برید می‌یر^{۶۳} سعی کرده‌اند تا برخی از سوء فهم‌های مربوط به ماهیت کارکردگرایی را روشن سازند.^{۶۴} از جمله این موارد سوء فهم، سؤالات مطرح در این خصوص است: آیا کارکردگرایی یک روش است یا یک نظریه مستقل؟ مسئله لویی در خصوص کارکردگرایی این است که آیا تحلیل آن انتزاعی است یا عینی؟ تحلیل آن ایستا است یا پویا و بالاخره، کانون دقیق تبیین کارکردگرایی چیست؟ همه این مسائل بعدها در این مطالعه بررسی خواهند شد. آنچه در اینجا به اختصار از منظر باربر و برید می‌یر ملاحظه خواهد شد، نحوه برخورد آنها با مسائل مذکور است که تا حدی ماهیت کارکردگرایی را روشن می‌سازد.

باربر خاطر نشان می‌سازد آنچه تاکنون توسط کارکردگرایان پذیرفته شده این است که کارکردگرایی در نقش یک شیوه تحلیل روابط میان بخش‌های ساختی و در نقش مجموعه‌ای از مفاهیم جامعه‌شناختی مستقل و نظریه کارکردگرایی تا آنجا که یک روش تحلیل روابط اجتماعی است فرض می‌گیرد که نظام‌های اجتماعی «نظام‌های نسبتاً متعین و

دارای حدود و ثغور مشخصی « هستند که بخش‌های آن به شیوه‌های خاص برای حفظ یکدیگر و حفظ ویژگی‌های نظام به عنوان یک کل به هم وابستگی متقابل دارند.^{۶۵}

باربر مدعی است که چنین فرضی می‌تواند در مورد بسیاری از نظام‌های بنیادی متفاوت به کار رود. از این رو، مهم است که هر بخش خاص از تحلیل کارکردی باید تا حد امکان، مفاهیم ساختی مستقل را دقیقاً مشخص سازد و این بخش به گونه‌ای منطبق شود که آن مفاهیم بتوانند به آسانی با مقوله‌های ساختی جایگزین مقایسه شوند. برای مثال، مفاهیم اقتدار کاریزمایی، سنتی و عقلانی - قانونی تنها زمانی می‌توانند با مفاهیم اقتدار دمکراتیک، اتوکراتیک و اولیگارشی مقایسه شوند که همه این مفاهیم تا حد امکان دقیق و روشن تعریف شده باشند. البته کارکردگرایی، روش انتزاعی را بیشتر و گسترده‌تر به کار می‌برد. به هر حال، باربر خاطر نشان می‌سازد که در کارکردگرایی تمایلی به انتزاع یک جنبه متغیر از واقعیت اجتماعی عینی تا حذف سایر جنبه‌ها یا حتی حذف واقعیت اجتماعی عینی به عنوان یک کل وجود داشته است. برای مثال، تومین^{۶۶} خاطر نشان کرده که دیویس^{۶۷} و مور^{۶۸} یک متغیر مثل ساخت پرستیژ را از ساخت‌های دیگر جامعه همچون خانواده، ارزش‌ها و قدرت انتزاع کرده اند و بر پایه این متغیر، سعی کرده اند تا یک مدل ساختی - کارکردی نظری انتزاعی بسازند. علاوه بر اینکه، برخی از کارکردگرایان پذیرفته اند که کارکردگرایی هر چند در جستجوی جداسازی انواع ساختی است که راه حل‌های جایگزین را برای هر مسئله کارکردی خاص در جامعه ممکن می‌سازند، اما در هر زمان معین و در هر نظام اجتماعی عینی، تنها یک نوع ساخت است که می‌تواند نظام خاص را به بهترین وجه ممکن توصیف کند. باربر مدعی است که این جداسازی انواع ساختی انتزاعی متفاوت، نه به جستجو برای [انواع ساختی] به هم آمیخته، که به انواع آشکاراً مسلط موجود در یک جامعه معین هدایت می‌کند. وی این پدیده را به بیان ذیل تبیین می‌کند: در ایالات متحده چنین به نظر می‌رسد که ساخت خانواده هسته‌ای منفرد، الگوی واقعا رایج و غالب است. اگر چه، ساخت خانواده گسترده نیز در همین جامعه تحت برخی شرایط قابل تشخیص جریان دارد. برای مثال، در بیان نسل اول مهاجران از جوامع روستایی و طبقه پایین از سیاهپوستان، و نیز خانواده‌های «قدیمی» طبقه بالا، همچنان میل به استمرار بر الگوی خانواده گسترده وجود دارد.» باربر نتیجه می‌گیرد که جداسازی انواع ساختی انتزاعی

متفاوت و آزمون نتایج روابط آنها با یکدیگر برای ارائه یک تحلیل کارکردی مفید از جوامع عینی و فرایندهای عینی موجود در آنها لازم و ضروری است. یکی از این فرایندها، فرایند تغییر اجتماعی است. بسیاری از مفسران کارکردگرایی معتقدند که چون کارکردگرایی مفهوم یک نظام دارای حدود و ثغور معین را فرض می‌گیرد؛ چنین مفهومی تلویحاً متضمن ایده «بسته بودن»^{۶۹} است. به همین جهت کارکردگرایی به حفظ تحلیل ایستا محدود مانده و فاقد صلاحیت لازم برای مطالعه تغییر اجتماعی است. باربر خاطر نشان می‌سازد که اگر چه ایده بسته بودن تلویحاً در مفهوم نظام مندرج است، اما این نوع بسته بودن موقت و موسمی ویژگی همه تحقیقات علمی است.

وی خاطر نشان می‌سازد که: در حقیقت، فرض تحلیل ساختی - کارکردی برای فهم ساخت یک نظام در هر لحظه، با هدف مقایسه آن نظام در لحظات متفاوت یک زنجیره زمانی لازم و ضروری است. تنها با مقایسه ساخت‌های متفاوت در یک زنجیره زمانی است که محقق می‌تواند کشف کند که آیا یک نظام از فرایند حفظ خود برخوردار است، یا از فرایندهای تغییر، کوتاه مدت است یا بلند مدت. یا اینکه محقق چگونه می‌تواند بدون ملاحظه تغییر شکل یک الگوی ساختی به الگوی ساختی دیگر تغییر را تعریف کند؟ البته، همه فرایندهای خرد و کلان یک نظام اجتماعی دستخوش تغییر نمی‌شوند. برخی فرایندها صرفاً الگوی ساختی تثبیت شده یک نظام را حفظ می‌کنند. (۴۹)

مسئله ابقاء نظام در مقابل تغییر نظام اعم از اینکه، این مسئله موضوع تبیین کارکردگرایی باشد یا موضوع مربوط به خاستگاه و یا استمرار ساخت‌های مشخص در درون نظام، سؤالی را برانگیخته است. هاری. سی. برید می‌یر از اولین مفسران کارکردگرایی است که این سؤال را روشن ساخته است. بر طبق نظر وی، دو رهیافت باید آشکارا از هم متمایز شوند. اگر چه هر دو، بخشی از تحلیل کارکردی شمرده می‌شوند. کارکردی سعی دارد تا هم نظام و هم عناصر ساختی موجود در آن نظام را تبیین کند. در مطالعه عناصر ساختی موجود در یک نظام، همواره باید میان سؤال از خاستگاه یک عنصر ساختی و سؤال از استمرار این عنصر در درون یک نظام گسترده‌تر تمایز آشکار و نظام‌واری قائل شد. سؤال از خاستگاه را می‌توان با کارکردگرایی رفع و رجوع کرد، آن هم تنها با بهره‌گیری از نوع خاصی از کارکردگرایی که در استدلال تحول‌گرا یافت می‌شود.

به عبارت دیگر، عناصر ساختی نظام اجتماعی را می‌توان با شیوه ویژگی‌های ساختی ارگانسیم‌های زیستی، به ویژه بر طبق اصول احتمالی و فرایند انتخاب طبیعی، ملاحظه نمود. سؤال از استمرار عناصر ساختی در درون یک نظام را باید به شیوه متفاوتی رفع و رجوع کرد. موضع برید. می‌یر [در پاسخ این سوال] این است که باید در سطح انگیزه‌ها و نگرش‌ها مفهوم سازی کرد. به عبارت دیگر، نیازی که عنصر ساختی تأمین می‌کند، باید در چارچوب مفاهیم انگیزشی تفسیر شود. این موضع با موضع اخیر پارسونز متفاوت است. برید می‌یر در ادامه خاطر نشان می‌سازد که این موضع برای پاسخ به این سوال که «یک ساخت به چه نیازی پاسخ می‌دهد؟» کافی نیست. محقق برای ارائه یک تحلیل کامل، باید چنین سؤالی را نیز مطرح کند که منشاء این نیاز چیست یا به عبارتی، چه الگوهای فرهنگی‌ای برای تأمین این نیاز بوجود آمده‌اند؟^{۷۰}

نیازها از تعاریف هنجاری فرهنگ غالب ناشی می‌شوند.

برید. می‌یر با یادآوری رویه‌ای برای تحلیل کارکردی نتیجه می‌گیرد که بر طبق این

رویه:

۱. تحلیل مفید و مؤثر با قضیه مربوط به نوع کنش ضروری برای حفظ نظام دارای ارتباط متقابل شروع می‌شود؛ یعنی نظامی که یکپارچگی مشهود بخشی از آن است.
۲. این تحلیل مبین شرایط انگیزشی خاصی است که برای خلق آن نوع کنش ضروری‌اند.
۳. این تحلیل الگوهای انگیزشی را که در واقع برای تولید یکپارچگی مورد تحلیل عمل می‌کنند، توصیف می‌کند.
۴. این تحلیل در صدد یافتن منبع این الگوها است.
۵. این تحلیل نتایج و پیامدهای انگیزه‌عامل را با انگیزه‌هایی که به عنوان عنصر ضروری توصیف شده‌اند، با هم مقایسه می‌کند. از جمله [عناصر ضروری] شیوه‌های انطباق انحراف برای خنثی سازی نتایج نیل به معیارهای مورد سوال است.
۶. و بالاخره اینکه این تحلیل، نقش ایفا شده توسط یکپارچگی مورد سؤال را در کمک کردن به نظامی که بخشی از آن محسوب می‌شود، مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

تعریف کارکردگرایی

بر پایه مباحث فوق، اینک می‌توان تعریفی کارآمد از کارکردگرایی بدست داد. این تعریف، آن‌چنان گسترده است که همه تاکیدات متفاوت ارائه شده در مباحث فوق را پوشش می‌دهد. در عین حال، آن‌چنان واقعی و عینی است که می‌تواند پایه‌ای برای بحث از مسائل علی موجود در کارکردگرایی ارائه کند. از این رو، می‌توان گفت: تحلیل کارکردی، مفاهیم ساختی نظام اجتماعی را مطالعه می‌کند و در صدد است تا نشان دهد که این مفاهیم چگونه در یکپارچگی، یا از هم پاشیدگی نظام به دلیل توانمندی یا عجز از تامین نیازها یا مجموعه‌ای از نیازهای نظام مشارکت می‌کنند. این تحلیل، همچنین در صدد نشان دادن چگونه این مشارکت‌ها، به وجود مفاهیم ساختی در نظام مورد نظر مربوط می‌شوند. به بیان دیگر، تحلیل کارکردی، کارکردهایی که یک مفهوم ساختی مربوط به نظام اجتماعی برای وضعیت آن نظام به عنوان یک کل دارد اینکه چگونه این کارکردها به خود آن مفهوم ساختی مربوط می‌شوند.

معنای علیت

مفهوم علیت متناسب با اهداف این مطالعه، به رابطه متعین میان پدیده‌ها اشاره دارد. به عبارتی، هر چیزی بر اساس قوانین توسط چیزی دیگر تعین می‌یابد، آن چیز دیگر همان شرایط درونی و بیرونی پدیده مورد نظر است.^{۷۱} معنای سخن این است که پدیده‌ها به یکدیگر مربوط یا از یکدیگر متأثرند. این تاثیر نه امری اتفاقی یا تصادفی بلکه به عکس، نشانگر قاعده مندی و پایداری است. این سؤال که آیا همه تعین‌ها از نوع علی‌اند ارتباط چندانی با این مطالعه ندارد. کافی است بپذیریم که همه روابط علی، روابط تعین یافته‌اند و اینکه علیت گونه‌هایی از تعین یافتگی را ممکن می‌سازد. در این بخش لازم است تا برخی از مواضع معرفت‌شناختی مطرح شود:

موضع اول، رابطه متعین میان پدیده‌ها، رابطه‌ای نامتقارن است، این فرض احتمالاً فرض رایجی در میان دانشمندان است. اگر چه بیشتر فیلسوفان علم معاصر از ایده علیت به طور کلی اجتناب می‌کنند. هربرت سامون^{۷۲} در این باره می‌نویسد: از یک منظر عموماً ناخوشایند، موقعیت معرفت‌شناختی بینش علیت، از طریق ردیابی این مفهوم در استفاده رایج متون علمی تا حدی شگفت‌انگیز است. علاوه بر این، توضیح این کاربرد به عنوان

امری استعاری یا حتی به عنوان یک عادت زبانی منسوخ شده و در عین حال، منقول چندان آسان نیست؛ چه در محاوره یا نوشتار عادی، رابطه علیت به عنوان یک رابطه نامتقارن - رابطه منظم - تلقی می‌شود. در حالی که، «رابطه کارکردی» و «رابطه متقابل» عموماً به عنوان یک رابطه کاملاً متقارن انگاشته می‌شود. هنگامی که می‌گوییم (A) علت (B) است، نمی‌توان گفت (B) هم علت (A) است؛ اما هنگامی که می‌گوییم (A) و (B) رابطه کارکردی یا (رابطه متقابل) با یکدیگر دارند، می‌توان بی‌کم و کاست گفت (B) و (A) رابطه کارکردی یا (رابطه متقابل) با هم دارند. حتی هنگامی که می‌گوییم (A) متغیر مستقل و (B) متغیر وابسته در یک معادله است، غالباً احساس ما این است که صرفاً یک قرارداد رقم نویسی را بیان می‌کنیم و در بازنویسی معادله مذکور می‌توان با کمال درستی نقش (A) و (B) را با یکدیگر جابجا کرد.^{۷۳}

موضع دوم، رابطه علی^{۷۴} بیش از یک مقوله صرفاً ذهنی، یک واقعیت هستی شناختی است. تیماشف^{۷۵} در این باره می‌نویسد: منشأ تنش میان تجربه گرایان و روش شناسان برجسته و آشکار است: از نظر دانشمندان تجربه گرا «رابطه علی به معنای وابستگی اشیا واقعی طبیعی به یکدیگر» است و به مفاهیمی همچون مفاهیم ریاضی ارجاع نمی‌یابد. حذف رابطه علی از برخی ابزارهای استدلال علمی یا حذف علیت از بعد زمانی، ارتباط نزدیکی با تمایل نوگرایی افراطی به جایگزینی مفاهیم، به جای پدیده‌های واقعی دارد. حدود ۶۰ سال پیش، با ظهور کتاب «گرامر علم» پیرسون^{۷۶}، پدیده‌های واقعی رفته رفته جای خود را به نموده‌های معمول حواس دادند. نموده‌های حسی نیز رفته رفته جای خود را به مفاهیم دادند. البته، مفهوم سازی یکی از مواضع فلسفی ممکن و نوعی واقع گرایی معتدل است که کار اکثریت قابل توجهی از دانشمندان تجربه گرا و نیز فرایندها و کنش‌های فکری مردم عادی را تحت تأثیر قرار داده است. از آنجا که میان مفاهیم، هیچ نوع رابطه علی وجود ندارد، مفهوم گرایان مدرن باید مفهوم علیت را کنار بگذارند. برخی دانشجویان [قائل به] پدیده‌های واقعی، و مدلول‌ها به جای نمادها، هیچ الزامی به متابعت این تقاضا وجود ندارد.^{۷۷}

علاوه بر این، میان موقعیت هستی شناختی علیت و ابزارهای تحقیق آن باید تمایز قائل شد. از این رو، اموری همچون ضرورت، کفایت و غیر آن در اینجا ویژگی‌های علیت نام

گرفته و باید به عنوان شاخص‌های رابطه متعین میان پدیده‌ها ملاحظه شوند. آخرین موضع معرفت‌شناختی اینکه از انواع ممکن علّیت تنها دو مورد آن در این مطالعه ملحوظ خواهد شد: علّیت مولد - علّیت غایی. بیشتر توجهات به علّیت غایی معطوف است؛ زیرا چه این نوع علّیت در ظاهر از جایگاه برجسته‌تری در کارکردگرایی برخوردار است. اگر چه به قدر کافی در ادبیات کارکردگرایی از آن بحث نشده و غالباً نیز به عنوان یک فرض غیر منطقی به آسانی طرد می‌شود.

واژه سازی «علّیت مولد» و «علّیت غایی» اگر چه تا حدی سطحی به نظر می‌رسند، اما در این موضع از علّیت، به ویژه برای معنا کردن دقیق انواع مختلف علّیت، به این مفهوم سازی نیاز داریم. از این رو، علّیت مولد به آنچه در واژه‌شناسی ارسطویی علّیت کافی^{۷۸} و در واژه‌شناسی معاصر علّیت صرف^{۷۹} نام گرفته، اشاره دارد. به هر حال، صفت «کافی» در کاربرد عام، به واقع دلالت ضمنی اصیل خود یعنی خلق کردن یا تولید کردن را از دست داده است. از سوی دیگر، اگر واژه «علّیت» همان گونه که در اینجا به کار رفته، در یک معنای نوعی، به کار رود و به انواع متفاوتی از تعیین یابی اشاره کند، در این صورت، باید واژه‌های دیگری معنای مشخص آن را تعیین کنند. معنای خاص در این موضع، تولید^{۸۰} است. از این رو، نویسنده سطور احساس می‌کند که ساده‌ترین معرفی از این نوع علّیت همان «علّیت مولد» است.

«علّیت غایی» به چیزی اشاره دارد که عموماً به عنوان غایت‌شناسی^{۸۱} شناخته می‌شود. در عین حال، غایت‌شناسی، بیانگر ایده علّیت نیست. از آنجا که در این مطالعه غایت‌شناسی، عنوان شکلی از علّیت ملاحظه شد، باید تا حدی در کاربرد واژه‌ها دقت بیشتری مبذول شود. محقق با استنتاج نیز می‌تواند واژه «علت غایی» را به کار برد، اما در مورد «غایت‌شناسی» کاربرد عبارت «علت غایت‌شناسانه»^{۸۲} تا حدی خام به نظر می‌رسد. این ایراد محتمل که واژه «علّیت غایی» با واژه‌هایی از دو زبان متفاوت ترکیب یافته، از منظر این واقعیت که بسیاری از واژه‌ها چنین وضعیتی دارند، ایراد قابل قبولی نیست. بسیاری از واژه‌های راه یافته به فرهنگ لغت‌های جامعه‌شناسی، فرهنگ‌شناسی، اقلیم‌شناسی و غیر آن چنین وضعی دارند. اما سؤالی که مطرح است اینکه، چرا واژه «نهایت»^{۸۳} یا «علت نهایی»^{۸۴} برای این منظور به کار نمی‌رود؟ واژه «نهایت»، همچون واژه «غایت‌شناسی» فی

نفسه هیچ اشاره‌ای به علیت ندارد. علاوه بر این، عبارت «علت نهایی» یا احتمالاً «علیت نهایی» دلالت ضمنی بر هدف نهایی دارد. این معنا ضرورتاً در معنای ارائه شده و مقصود از این مفهوم مندرج نیست. و بالاخره اینکه، واژه‌های «نهایت» و «علت‌های نهایی» در یک معنای تلویحی بسیار گسترده به قصد یا هدف اشاره دارند. اما تصور اهداف، آن گونه که در این مطالعه به کار رفته، ضرورتاً متضمن این ارجاع نیست. در حقیقت، این مطالعه، بر اهدافی تأکید دارد که مقصود کنش‌گران نیست. از این رو، از نظر نویسندگان، واژه «علیت غایی» ظاهراً مناسب‌ترین واژه در این اوضاع و شرایط است.

قضیه عام مسئله علی در کارکردگرایی

منطق بنیانی روش شناسی کارکردی را می‌توان به اختصار به صورت ذیل بیان نمود: (X) در نظام (Y)، دارای کارکرد (A) است. در این قضیه، (X) به یک مفهوم در این نظام یا یک ویژگی این مفهوم اشاره دارد؛ (Y) به یک نظام خود حافظ و دارای حدود و ثغور معین اشاره دارد و (A) به وضعیت این نظام در قالب مفهوم تامین «نیاز» آن اشاره دارد. سؤال علی اساسی نهفته در این قضیه این است که، آیا می‌توان گفت که (X) علت (A) و (Y) است یا (A) و (Y) علت (X) است. این سؤال، سؤال اساسی این مطالعه است که در مباحث دیگر بدان پاسخ داده خواهد شد.



- 1 Cf. Richard B. Braithwaite, *Scientific Explanation, A Study of the Function of Theory, Probability and Law in Science* (Cambridge: The University Press, 1953), PP. 1, 9. Also cf. Carl G. Hempel, *Aspects of Scientific Explanation* (New York: The Free Press, 1965), p.246-8; Ernest Nagel, *The Structure of Science* (London: Routledge & Kegan Paul, 1961), P.29-46; George C. Homans, 'Contemporary Theory in Sociology', *Handbook of Modern Sociology*, ed. Robert E. L. Faris (Chicago: Rand McNally and Co., 1964), P.951 ff.; Hans L. Zetterberg, *on Theory and Verification in Sociology* (The Bedminster Press, 1965), p.96-100 104 ff.; Paul H. Furfery, *The Scope and Method of Sociology* (New York: Harper and Bros., 1953), p.203 ff., 244-28
- 2 Cf. Nagel, p. 503 ff.
3. Ernest Nagel
- 4 Ibid., p.511
5. Factorial
- 6 Cf. Ibid., p.512
- 7 Cf. Ibid., p.516
8. Focus of determinacy
- 9 Here middle-range theories are not counterposed to the so-called grand theories. Both types of theories represent an attempt at systematic theory construction. Middle-range theories differ from simple qualitative ad hoc hypotheses in that their general propositions are potentially derivable from systematic general theories. For this reason they are able to transcend the time-sample statistical limitations. Thus, Merton's theory of anomie makes sense in as much as it contains such ideas as socialization or institutionalization-paraphernalia of one general theory. The relation between household work and factory work absenteeism can become theoretically significant and transcend ad hoc qualitative hypotheses only if some general assumptions are made about expansion of human energy, or about value involvement, or role conflict, or the like.
- 10 George C. Homans, 'Bringing Men Back In', *American Sociological Review*, 29 (Dec. 1964), p.809-18
- 11 Cf. Morris R. Cohen, *Reason and Nature* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1959), p.109-14.
- 12 Cf. Nagel, p.540-6
- 13 Cf. Don Martindale, *The Nature and Types of Sociological Theory* (London: Routledge & Kegan Paul, 1960), p.285 ff., 339 ff.
14. Vitalistic
- 15 Cf. Nagel, P.573.
16. Kingsley Davis
- 17 Kingsley Davis, 'The Myth of Functional Analysis as a Special Method in Sociology and Anthropology', *American Sociological Review*, 24 (Dec. 1959). P.752-72.
18. Carl Hempel
- 19 Carl G. Hempel, 'The Logic of Functional Analysis', *Symposium on Sociological Theory*, ed. Llewellyn Gross (Evanston, Ill: Row Peterson and Co., 1959), p.271-307.
20. George Homans
- 21 Cf. Homans, 'Bringing Men Back In'.
- 22 Cf. For Example, Mario Bunge, *Causality, the Place of the Causal Principle in Modern Science* (Cambridge: Harvard University Press, 1959). Also, Braithwaite, *Scientific Explanation*; Nagel, *The Structure of Science*; Hempel, *Aspects of Scientific Explanation*.
- 23 The only two single works on the subject seem to be Ronald P.Dore, 'Function and Cuse', *American Sociological Review*, 26 (Dec. 1961), p.843-53, and Henri Janne, 'Function et finalite en sociologie' *Cahiers Internationaux de Sociologie*, 16 (1954), p.50-68. Reference to other material is given in the succeeding chapters.
24. MacIver
- 25 Robert M. MacIver, *Social Causation* (New York: Ginn and Co., 1942), p.99-100.
26. Mario Bunge
27. P.Janet
- 28 Bunge, *Causality*; Paul Janet, *Final Causes*, trans. William A. Aleck from second edition (New York: Charles Scribner's and Sons, 1891).
29. productive Causality
30. Telecausal
- 31 Talcott Parsons, *The Social System* (London: Tavistock, 1951), P.20
- 32 Talcott Parsons, *Essays in Sociological Theory*, rev. ed (Glencoe, Ill.: The Free Press, 1954), P.215-16
- 33 Robert K. Merton, *Social Theory and Social Structure* (Glencoe, Ill.: The Free Press, 1957), p.21.
- 34 Parsons, *Social System*, P.20.
- 35 Merton, P.21.

- 36 Talcott Parsons, *The Structure of Social Action* (New York: McGraw Hill Book Co., 1937), p.25 fn.
- 37 Parsons, *Social System*, P.21.
- 38 Parsons, *Essays*, p.216-17.
- 39 Parsons, *Social System*, p.21.
- 40 Parsons, *Essays*, p.217.
- 41 *Ibid.* Parsons, *Social System*, p.21-2.
- 42 Parsons, *Essays*, p. p.218-18.
- 43 Parsons, *Social System*, p.21-2
- 44 C.f. Merton, p.5-10
- 45 *Ibid.*, p.46-7.
- 46 *Ibid.*, p.26
- 47 For a discussion of this difference between Parsons and Merton see Alvin W. Gouldner, 'Reciprocity and Autonomy in Functional Theory', *Symposium on Sociological Theory*, ed. Llewelyn Gross (Evanston, Ill.: Row Peterson and Co., 1959), p.241-70.
- 48 Merton, p.55
- 49 *Ibid.*, p.60
- 50 *Ibid.* p.56
51. Marion J.Levy
- 52 Marion Levy, Jr., *The Structure of Society* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1952), P.35,88.
- 53 *Ibid.* p. 36
- 54 *Ibid.* p.39
- 55 *Ibid.* p.77
56. Unit as defined
- 57 *Ibid.* p. 79-80
- 58 *Ibid.* p.71-2.
- 59 *Ibid.* p. 88-9.
- 60 *Ibid.* p.90-6.
- 61 *Ibid.* p.97-8.
62. Bernard Barber
63. Harry Bredemeier
- 64 Bernard Barber, 'Structural-Functional Analysis: Some Problems and Misunderstandings' *American Sociological Review*, 21 (April 1965), p.129-35; Harry C. Bredemeier, 'The Methodology of Functionalism', *American Sociological Review*, 20 (April 1955), p.173-80.
- 65 Barber, p.129-35
66. Tumin
67. Davis
68. Moore
69. Closure
- 70 Bredemeier, p.173-80
- 71 Bunge, p.26
72. Herbert Simon
- 73 Herbert A. Simon, *Models of Man* (New York: John Wiley and Sons, 1957), p.11.
74. Causation
75. N.S.Timasheff
76. K.Pearson
- 77 Nicholas S. Timasheff, 'Order, Causality, Conjuncture', *Symposium*, ed. Gross, p.148
78. Efficient Causality
79. Simply Causality
80. Production
81. Teleology
82. Teleological Cause
83. Finality
84. Final Cause

منبع

این نوشتار ترجمه فصل مقدماتی کتاب ذیل است:
 Causation and Functionalism In Sociology by Wsevolod w. Isajiw , Routledge , 1998, pp. 1-29.